



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و نهم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۶۱، غزل ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در انتهای شب ذهن که صبح حضور در دل داشت، حقیقتاً و به طور راستین و نه از روی ذهن معنوی و سر و
صدای گوش خراشش، در خاموشی و سکوت، فضای درون را باز کردم و قیامت من نیز چون خیل انسان‌های
متصل به دریای بی‌نهایت یکتایی، فرا رسید و توانستم با این ستاره نورانی برخاسته از گشودن فضا، پیام خود را
به ماه زندگی برسانم و اعلام بندگی و خدمت کنم.

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را
گفتمش خدمت رسان از من تو آن مه پاره را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

چون چرخ زند آن مه در سینه من، گویم
ای دور قمر بنگر دور قمر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

آن هنگام که در اثر گشایش فضای درون و بودن در لحظه حال به مرکز عدم متصل شدم، برکات و فراوانی
مرکز خالی شده از چیزها، به هر چهار بعدم ریخت و وجود مرا با انرژی زنده کننده خود، مرتعش کرد و به
حرکت درآورد و در آن حال، حرکات غلط ذهن خود را دیدم و دانستم که حضور واقعی چیست؟!
دست ذهن مکار و فریبنده‌ام که هر ساعت به شکلی جذاب، با بسته بندی زیبا و دلربا، مرا به دامی تازه می‌کشید
رو شد و مُشتش باز!

من ذهنی معنوی، من ذهنی صبور، من ذهنی باگذشت و فداکار، من ذهنی مهربان، من ذهنی عاقل، من ذهنی منظم،
 من ذهنی مرتب، من ذهنی قانونمند، من ذهنی تمیز، من ذهنی مسئول و موظف، من ذهنی قانع، من ذهنی با وفا،
 من ذهنی نیکوکار، من ذهنی خیرخواه و هزاران من ذهنی دیگر که برای تأیید و توجه گرفتن از مردم و جامعه باید
 در پشت آنها، در قالب این بسته‌های مورد پسند اجتماع قایم می‌شدم و مورد توجه قرار می‌گرفتم.

کو رستم دستان تا دستان بنمایم
 کو یوسف تا بیند خوبی و فرما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در این فضای گشوده شده، آنقدر از عقل، قدرت، امنیت و هدایت او برخوردار شدم، که از خود شرمنده گشتم که
 با داشتن چنین خداوندی که خردش، منتهای عقل هر ذهن ناقص است، به کجاها که سر نزده و چه زرنگی‌ها و
 روبه بازی‌ها که نکرده‌ام!
 با دیدن روی ماه حضورش، تمام آنچه در دل می‌پرستیدم و از آن‌ها رنگ و بو می‌گرفتم، رنگ باخت و یوسفیت
 خود را از دست داد.

تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او
لقمه نتوان کردن کان شکر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

برای اینکه بتوانم در خدمت شیرینی زندگی قرار بگیرم، باید از تلخی هم‌هویت شدگی‌ها رها شوم و این ممکن نیست مگر با تسلیم، پذیرش و بودن در لحظه حال که تمام آنچه پیش می‌آید، برای گذرن من از این جسمهای سفت و چسبنده لَزَب است. پس با گشودن فضا در هر لحظه، شیرین می‌شوم و در خدمت زندگی قرار می‌گیرم و ذهن خواهنده‌ام را که مرتب در حال اضافه کردن چیزها به خود است در پرهیز، نگاه می‌دارم و دست از بخل، حسادت و کم‌اندیشی برمی‌دارم و برکات و نعمات الهی را بر تمام باشندگان عالم روا می‌دارم.

ما را کرمش خواهد تا در بر خود گیرد
زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

با همانیده شدن با چیزها، خود را دچار بیماری گری کرده‌ام؛ هر چه کام ذهن را برمی‌آورم چون آتشی مهیب،
بیشتر و بیشتر می‌خواهد و خواسته‌هایش تمامی ندارد.

-قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰
-یَوْمَ نَقُولُ لَجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلَأْتَ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ
روزی که جهنم را گوییم: آیا مملو شدی؟ و او گوید: آیا بیش از این هم هست؟

اما طفل دلم، از این همه خواهش و تمنای بی‌پایان ذهن، ناآرام گشته و دیگر نایی ندارد.

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه‌اش وارهان
ای تو چاره کرده هر دم، صد چو من بیچاره را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

پس برای دواي درد خود، که تمام راه‌ها را رفته و با تمام هم‌هویت شدگی‌ها عشق باخته، رو به سوی زندگی
آوردم؛ همو که هر لحظه با پیش آوردن هر اتفاق، می‌خواست مرا با جذبات و نفحات روح بخشش از ذهن
برباید، اما من با قضاوت و مقاومت، درهای ورود را می‌بستم.

چون بی‌نمکی نتوان خوردن جگر بریان
می‌زن به نمک هر دم بریان جگر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در اثر همانیدگی با فکر، درد، باور و تمام نقطه چین‌ها، ملاحظت آفرینش را از دست دادم. آن روح الهی که در من
دمیده شد، در زیر خروارها همانیدگی، مدفون گشت و حال با حضور در لحظه ابدی و بی‌نهایت، از دم جان
بخش زندگی، نمک سود می‌شوم و از مردگی ذهن نجات می‌یابم.

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم
چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

دیگر برای اتصال به مرکز عدم و زندگی، با عقل معنوی ذهن عمل نکرده، سر و دست ذهن را از حول دایره
بی‌نهایت و ابدیت عدم، قیچی کرده و پای تیز ذهن در پویش و تکاپوی دنیایی را قطع کرده و خود را از آوارگی
و غربت نجات می‌دهم.

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی
کو مست آلت آمد، بشکست در ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

با گشودن فضا، تجدید پیمان الست، بلی گفتن به هر اتفاقی بدون رفتن به ذهن، با قضاوت و مقاومت صفر، پای
ذهن را بریده و گرد بی‌نهایت و ابدیت زندگی، به طواف در می‌آیم.

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش
صد گنج فدا بادا، این سیم و زر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

تمام رنگ‌های ذهن در بی‌رنگی نور خداوند، با گشودن فضا، رنگ باخته و خورشید زندگی، مهر زرین بی‌نهایت و جاودانگی خود را بر روی رسته از رنگ‌ها می‌زند و جواهر نشان می‌سازد. و پیشکش چنین خورشیدی آیا تمام داشته‌ها و انباشته‌ها و هر آنچه داریم و نداریم نیست؟! هر آنچه روزگاری به گمان، چون زر قیمتی بودند و با تابش انوار خداوندی چون شمعی شدند در بیابانی تاریک!

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟
نوری که ملک سازد، جسم بشر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

جسم فرسوده شده از ذهن، در اثر گشایش فضا، فرشته خو می‌شود و از مرتبه حیوانی و درنده خویی به مرتبه ملک می‌رسد. مرتبه‌ای که توصیف، کلمات و تعاریف عاجز از بیانش هستند.

بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی
بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی

بری از خوردن و خفتن بری از شرک و شبیهی
بری از صورت و رنگی، بری از عیب و خطایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی
نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
-سنایی، قصاید، شماره ۲۰۴

تشبیه ندارد او، وز لطف روا دارد
زیرا که همی داند ضعف نظر ما را

فرمود که نور من ماننده مصباح است
مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

زندگی را باید در لحظه و در گشودن فضا، تجربه کرد و هیچ مثل و مانندی در عالم ماده و جسم، توانایی تعریف
وسعت بی‌کرانش را ندارد؛ اینکه خداوند در قرآن کریم خود را به نور تشبیه می‌کند، برای فهم ضعیف ما و دیده
علت بین‌مان است.

—قرآن کریم، سوره نور (۲۴) آیه ۳۵

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

خدا نور آسمان‌ها و زمین است؛ مثل نور او چون چراغدانی است که در آن، چراغی باشد. آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده. از روغن درخت پُر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد، هر چند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا به هر چیزی آگاه است.

می‌فرماید: «نور من مانند نور چراغدانی است که در آن چراغی باشد.»

هر انسان زنده شده به زندگی نیز، چون نور قائم به ذات زندگی است که روی چهار بعد خود سوار شده و آن‌ها را برای انجام بزرگترین رسالتش، به خدمت گرفته و از دانه فضای یکتایی، برای افروختن شعله جانش هر چهار برکت را دریافت می‌دارد، روشنائی دارد و روشنائی می‌بخشد. در جان اصلی خود همیشه زنده است، پس هیچگاه زاده نمی‌شود و هیچگاه نمی‌میرد.

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این
خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

انسان زنده به حضور، دهان خود را از هر آنچه در فضای عدم دیده می‌بندد؛ در کنار دیگر من‌های ذهنی که همه چیز را به زندان تعاریف و توصیفات می‌کشند و از هر عنوانی برای بزرگ کردن خود استفاده می‌کنند، به شدت می‌پرهیزد تا همیشه و همیشه صلاح کارش در دست خداوند قرار گیرد و با گشودن فضای درون به زندگی اجازه عمل می‌دهد. انشالله! والسلام
-با احترام، سرور از شیراز



خانم یلدا از تهران



با سلام

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز
در خواب، گرگ بیند، یا خوف ره زنی

در خواب، جان بیند صد تیغ و صد سنان
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

از ترجیع بسیار تأثیرگذار ۴۳، این دو بیت بیش از ابیات دیگر روی من اثر گذاشت. این دو بیت مسئله سازی و دشمن سازی ذهن را خیلی به من نشان داد. این دو بیت می گوید: کسی که در ذهن به خواب رفته و خانه مرکزش پر از دود شده، بخاطر هیچ چیز غم می خورد. این جهان مادی و این همانیدگی ها که در خواب ذهن اینقدر جدی بنظر می آیند و انسان ها به خاطرش خودشان و همدیگر را می درند، از نظر حضرت مولانا هیچ چیز است، وهم است.

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز
در خواب، گرگ بیند، یا خوف ره زنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

در خواب ذهن ما یا گرگ می بینیم یا خوف راه زن داریم. ما سر کار جدید می رویم، بجای حضور در این لحظه و اولین قدم را درست برداشتن دائم می ترسیم. فکر می کنیم هر لحظه ممکن است ما را اخراج کنند، هر رفتار رئیسمان را به ضرر خودمان تعبیر و تفسیر می کنیم. ما فضا را باز نمی کنیم زندگی با زندگی ارتباط برقرار کند بلکه یک بافت لرزان با دشمنان بیرونی اش ارتباط برقرار می کند.

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز
در خواب، گرگ بیند، یا خوف ره زنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

تا زمانی که ما من ذهنی داریم هر جایی برویم، هر کاری بکنیم و با هر کسی ارتباط برقرار بکنیم، مبتنی بر بد دیدن و ترس است. این بیت به روشنی می گوید این گرگ هایی که در ذهن می بینی، این که فکر می کنی وضعیت و اتفاق این لحظه به ضرر تو است، این که فکر می کنی انسان ها با تو مشکل دارند و به تو آسیب می زنند، همه خواب است.

در خواب، جان ببند صد تیغ و صد سنان
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

در این بیت حضرت مولانا می گوید من ذهنی در توهمات و خیالاتش، فکر می کند دیگران صد تیغ و سنان
دستشان است، ما در خوابِ ذهن بدترین فکرها را درباره انسان های اطرافمان می کنیم، اما اگر از خواب ذهن
بیدار شویم می بینیم که حتی یک سوزن هم دستِ کسی نیست.

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

ما ازدواج می کنیم، اما زندگی با زندگی ارتباط برقرار نمی کند. ازدواج ما در من ذهنی بیشتر شبیه میدان جنگ است. هرکسی در سنگر خودش قایم شده، دیگری را دشمن می بیند، هر حرف و کار دیگری را گلوله ای خطرناک تعبیر می کند و آماده است در وقت مناسب به دیگری شلیک کند. ما ازدواج نمی کنیم که عشق الهی را پخش کنیم. دوتا می دانم و بافت پردرد با هم وارد رابطه می شوند، هر لحظه می خواهند به همدیگر ثابت کنند برتر هستند و هر لحظه نگران هستند نکند طرف مقابل آسیبی به آنها بزند.

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

حضرت مولانا می گوید: اگر فضا را یک لحظه باز کنی می بینی چیزی تو را تهدید نمی کند، اصلاً تویی وجود ندارد که بخواهد ضرر بخورد، خدا که آسیبی نمی بیند. ترس از زخم خوردن، ترس از انسان ها، همه مال وقتی است که ما بصورت من بالا آمده ایم. اگر بصورت من بالا آمدیم از کارگاه خدا خارج شدیم، پس در کارگاه شیشه گری هستیم. در کارگاه شیشه گری هر چیزی می تواند ما را تهدید کند، کوچک کند و به ما آسیب بزند.

هر فکرِ دردآلودی، هر ترسی از کسی یا وضعیتی می‌گوید: به خوابِ ذهن رفتی، بیدار شو، وارد کارگاه خدا شو و بین که این توهماتِ تو واقعی نیست. تو از ترکیبِ من می‌دانی و درد، یک طنابِ توهمی ساخته‌ای، این طناب را به دور گردنِ هشیارِ ات انداخته‌ای و داری بخاطر این توهماتِ خودت را می‌کشی. بیدار شو و بین که حتی یک سوزن هم دستِ مردم نیست.

مجبور نیستی صبح تا شب از من ذهنی دفاع کنی و با عالم و آدم بجنگی که جلوِ کوچک شدن این بافت ضررزننده را بگیری. بیدار شو و بین دلیلی برای ترس وجود ندارد همهٔ مسائل زاییده این بافت ضررزننده است.

با تشکر، یلدا از تهران



خانم مرجان از استرالیا



در برنامه ۹۳۳ سه بیت بسیار قدرتمند نظرم را جلب کردند.
این ابیات چنان ارتعاش قدرتمندی دارند که با یادآوری و تکرار آنها، شهامت و اقتدار زندگی در درون شروع به
ارتعاش می‌کند. ابیاتی که در صورت عمل به آنها می‌توانیم «حیدروار» با تکیه بر قدرت الهی، همانیدگی‌هایمان
را بی‌واهمه بیندازیم.

وَقْتُ أَنْ أَمِدَّ كَهْ حَيْدُرَوَارٍ مِنْ
مَلِكٍ گِیرم، یا بپردازم بَدَن

بَرْجَهید و بانگ بَرزَد کای کیا
حَاضِرَم، اینک اگر مردی بیا

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
ز رهمی ریزید هر سو قسم قسم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۳۵۲ الی ۴۳۵۴

این سه جواهر از دفتر سوم، از دل حکایتی بسیار آموزنده و کاربردی بیرون کشیده شده‌اند.

حکایت مسجدِ مهمان‌کش:

حکایتی از مردی عارف که در مسیر سلوک و زنده شدن به زندگی، از بانگ تهدیداتِ نفس و القائنات و سوسه‌گران دلسرد نشده، بیمی به خود راه نمی‌دهد و در نهایت به گنج حضور دسترسی پیدا می‌کند. هر یک از ما می‌توانیم در زندگی خود، از این داستان الگو برداری کرده و مانند آن مرد عمل کنیم.

داستان از این قرار است:

در اطراف شهر ری مسجدی بود که هر کس شبانه به آن مسجد می‌رفت، با شنیدن صداهای هولناک، از ترس درجا می‌مُرد. مردم حومه از این مسجد بسیار بیمناک بودند. تا این که شبی، مردی غریب از راه رسیده و بی‌واهمه از کشته‌شدن، سراغ آن مسجد را می‌گیرد. آن مرد با وجود مخالفت‌های مردم آن حوالی، در نهایت با اطمینان کامل، شبانه وارد آن مسجد می‌شود. در آنجا دراز می‌کشد تا چرتی بزند، که ناگهان صدای هولناکی چند بار به گوشش می‌رسد. صدایی تهدیدآمیز که تو گشته خواهی شد. آن مرد نه تنها از این بانگ نترسید، بلکه خوشحال هم بود. از این جهت، با اطمینان خاطر بلند شد و فریاد زد که من نمی‌ترسم و آماده مرگم. در همان لحظه بر اثر نعره جانانه او، طلسم آن مسجدِ مهمان‌گش شکسته و از هر طرف انبوهی از طلا بسوی او سرازیر شد.

مسجد، سمبل فضای درون ما انسان‌ها، و شب می‌تواند سمبل شب ذهن باشد، و زر سمبل رزق معنوی.
در شب تاریک ذهن، زمانی که نعره سهمگین ترس و ناامیدی وجودمان را فرامی‌گیرد، مانند آن مرد علی‌وار فضا را باز کنیم و در درون فریاد بزنیم که:

وقت آن آمد که حیدروار من
ملک گیرم، یا پردازم بدن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۳۵۲

مولانا در این بیت بیدارکننده به ما امکان نترسیدن از ندای شیطان را یاد می‌دهد، صدایی حرص‌آلود که در درونمان بی‌وقفه ما را تهدید می‌کند و از انداختن همانیدگی‌ها ما را به وحشت می‌اندازد. ندایی که منجر به ناامیدی می‌شود.

بَرَجَهِید و بانگ بَرَزَد کای کیا
حاضرَم، اینک اگر مردی بیا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۳۵۳

به محض اینکه صداهای هولناک را از درون می شنویم، وقت آن است که برجهمیم! یعنی بدون تأخیر فضا را باز کنیم، از آن صدا نترسیم و با شهامت روی پای زندگی بلند شویم.

این بار ما نعره جانانه «لاضیر» را می کشیم و از هیچ از دست دادنی نمی ترسیم. مولانا این اطمینان را به ما می دهد که هرگز بر گوهر وجود ما ضرری وارد نمی شود.
بیت بعدی بسیار مهم است و نکته ای اساسی را بیان می کند.

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زَرِ همی‌ریزید هر سو قسم قسم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۳۵۴

پس باید بدانیم که به محض اینکه ما با نیروی زندگی، حیدروار بر این ترس غلبه کنیم و سروصدای ذهن را
جدی نگیریم، طلسم جبرِ ذهن شکسته می‌شود و ما از جنسِ همان زَرِ خالصِ هشیاریِ حضور می‌شویم و لایقِ
پاداش بیکرانِ معنوی.

-خانم مرجان از استراليا



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

–برنامه ۸۶۰ گنج حضور
غزل ۱۳۰۵

کعبه جانها تویی، گرد تو آرم طواف
جغد نیم بر خراب، هیچ ندارم طواف
–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

ساختمان کعبه مانند انگشت اشاره است که ما را متوجه فضای یکتایی که از عدم کردن مرکز ما بدست می‌آید، کند. اگر به خیال اینکه به ساختمان کعبه می‌روم و زحمت زیاد می‌کشم، در شرایط آب و هوای بد و هفت بار دور کعبه می‌چرخم و پرهیزهایی هم می‌کنم ولی بطور موقت، تا خدایی که جسم تصور می‌کنم و در آسمانها به دنبال او هستم و از او کمک می‌خواهم را دریابم در حالیکه من ذهنی را شناسایی نکرده و با من ذهنی کار می‌کنم در اشتباه هستم.

مولانا میفرماید:

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

این بیت نشان می‌دهد هر چقدر نماز و عبادت کنی و خود را به زحمت بیندازی و به کعبه بروی، اگر انسانی را
آزرده کنی، خدا عبادت‌های تو را قبول نخواهد کرد. این بیت مولانا مرا به یاد پل صراط می‌اندازد که چقدر کار
معنوی ظریف است و با کوچکترین اشتباه من‌ذهنی به پایین سقوط می‌کنیم. باید هر لحظه ناظر من‌ذهنی باشیم.

درست است که من ذهنی ما را به خطا می اندازد ولی مولانا می فرماید: اگر خطایی کردی ناامید نباش چون آن خطا هم طرح خدا بوده تا تو را بیدار کند. آگاه در این لحظه باش و برگرد چون بیشتر از اینکه ما علاقمند به زنده شدن به خدا هستیم، خدا علاقمند است خودش را در ما نمایان کند. اصلاً هدف آفرینش ما این بوده.

لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سر بسته چه دانی خموش
-غزلیات حافظ، غزل شماره ۲۸۴

اگر در برابر اتفاق مقاومت و قضاوت کنیم، خدا دست از سر ما برنمی دارد و اتفاقات دیگری سر راه ما قرار می دهد تا بفهمیم نباید ستیزه و مقاومت داشته باشیم.

چون خری پا بسته تندد از خری
هر دو پایش بسته گردد بر سری

پس بگوید خر، که یک بندم بس است
خود مدان کان دو ز فعل آن خس است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۹۵ و ۱۴۹۶

خر می گوید: یک پایم را بستی بس است، ولی صاحب خر می گوید باید می فهمیدی، یک پایت را بستم باید آرام باشی.

هر کسی باید روزی از خود بپرسد:

من کی هستم؟

در توبره‌ام چه دارم؟

برای چه آمده‌ام؟

در مرکز درد است یا عدم؟

-قران کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶
(تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم و از مسخره کنندگان بودم.)

تنها کاری که می‌تواند در راه معنوی به ما کمک کند سجده کردن یعنی تسلیم بودن در مقابل هر اتفاقی که این لحظه زندگی پیش روی ما می‌گذارد.

چونکه برآرم سجود، باز رهم از وجود
کعبه شفیعم شود، چونکه گزارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز واسجد و اقترب یابی غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۲۷

سجده آمد کردن خشت لزب
موجب قربی که واسجد و اقترب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۲۰۹

این لحظه اتفاق رخ می دهد به جایش چیزی باید بگذاری، آیا ستیز و مقاومت را انتخاب می کنی یا فضاگشایی
می کنی؟ فضاگشایی و تسلیم به تو کمک می کند تا همانیدگی که به تو چسبیده، کنده شود و به خدا یک پله
نزدیک می شوی. مقاومت و قضاوت تو را در تاریکی من ذهنی بیشتر زندانی می کند.
راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست.

با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com